

مجله بوستان ادب دانشگاه شیراز
دوره اول، شماره اول، بهار ۱۳۸۸، پیاپی ۵۵/۱

بررسی تطبیقی ساختار داستان‌های شیر و گاو در کلیله و دمنه و افراسیاب و سیاوش در شاهنامه

دکتر سعید حسام‌پور*
دانشگاه شیراز

چکیده

درباره‌ی ساختار و منشاء قصه‌ها و اسطوره‌های ملت‌های مختلف جهان آثار گوناگونی پدید آمده است. برخی از پژوهش‌گران با نگاهی تطبیقی آثار دو یا چند قوم را با یکدیگر مقایسه کرده‌اند. از آن جا که هندی‌ها و ایرانیان از گذشته‌های دور پیوندهای فراوان فکری، جغرافیایی و تاریخی داشته‌اند، زمینه‌های بسیاری نیز برای پژوهشگران علاقه‌مند به بررسی آثار این دو قوم فراهم آمده است. بی‌گمان "پنج‌تترا" و "شاهنامه‌ی فردوسی"، دو اثر مهم و باستانی نزد مردم هند و ایران است و این دو اثر، در فرهنگ دומلت جایگاه ویژه‌ای دارند.

در این مقاله کوشش شده با نگاهی ساختاری، اجزای ساختار داستان‌های افراسیاب و سیاوش در شاهنامه و شیر و گاو در کلیله و دمنه مقایسه شود. درخور توجه است که این اجزا به گونه‌ای شگفت‌انگیز با یکدیگر مشابه‌اند. گفتنی است، کوشش شده اگر تفاوت‌هایی میان روایات گوناگون از این دو داستان وجود دارد، باز نموده شود. هم‌چنین به دلیل هم‌مانندی فراوان داستان شیر و شتر پرهیزگار در مرزبان‌نامه و شیر و شغال در کلیله و دمنه به شباهت‌های دو داستان اخیر نیز اشاره شود و در پایان با توجه به ساختار بسیار مشابه دو داستان، تحلیلی نیز ارائه گردد.

واژه‌های کلیدی: ۱. کلیله و دمنه ۲. شاهنامه‌ی فردوسی ۳. شیر ۴. گاو ۵. افراسیاب ۶. سیاوش ۷. ادبیات تطبیقی ۸. ساختار داستان.

۱. مقدمه

درباره‌ی ساختار، منشاء و خاستگاه قصه‌ها و اسطوره‌ها تاکنون پژوهش‌های زیادی صورت پذیرفته و هریک از پژوهش‌گران از جنبه‌ای خاص به این موضوع نگریسته‌اند. برای نمونه اندریولانگ موتیف‌های قصه‌های اروپایی را با قصه‌های آریایی و اسطوره‌های کلاسیک مقایسه کرده و به این باور رسیده است که:

* استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی

«بنیان و اصل قصه‌ها به آداب و رسوم و معتقدات انسان‌های پیش از تاریخ می‌رسد... و تئودور بنفی که زبان سانسکریت را نیک می‌دانست، پنجاتترا را که مجموعه‌ای از قصص هندی است، بررسی کرد. بنفی تمام گونه‌ها و تحریرهای مختلف هریک از قصه‌های پنجاتترا را تجزیه و تحلیل نمود و سر منشأ همه‌ی قصه‌های جادویی و پریان را به ادبیات تعلیمی هندی - بودایی باز برد.» (پراپ، ۳: ۱۳۶۸)

ولادیمیر پراپ، پژوهشگر روسی با نوشتن کتاب «ریخت شناسی قصه‌های پریان» نگرشی تازه را در ساختار قصه‌ها بنیان گذارد. او «قصه را بر پایه‌ی اجزای سازای آن‌ها و همبستگی این سازه‌ها با یکدیگر و با کل قصه توصیف کرد.» (همان، ۴۹) پراپ کوچک‌ترین جزء سازای قصه‌های پریان را «خویشکاری (function) می‌نامد و خویش کاری را به عمل و کار یک شخصیت از نقطه‌نظر اهمیتش در پیشبرد قصه تعریف می‌کند.» (همان، ۸)

افزون بر پراپ پژوهشگرانی مانند برموند، گریماس، لوی استروس نیز بر این باور بودند که پژوهشگر، الگوهای ساختاری نه اختراع را کشف می‌کند. باید به یاد داشت الگوهایی ساختاری کشف شده همیشه صددرصد با الگوهای واقعی پنهان در موضوع منطبق نیست اما ممکن است بدان نزدیک باشد.

ترک خانه (گریز از پدر) یکی از مهم‌ترین بن مایه‌ها در ساختار بسیاری از افسانه‌ها، اسطوره‌ها و حتی داستان‌های امروزی ادبیات جهان است. در این ساختار قهرمان بنا به دلایلی وطن خود را ترک می‌گوید و به سفر می‌رود. در سفر مشکلات و سختی‌های بسیاری پیش روی او قرار می‌گیرد، گاهی اوقات قهرمان تاوان سختی برای کار خود می‌پردازد. (مارتین، ۲۵: ۱۳۸۲)؛ مثلاً ممکن است یکی از نزدیک‌ترین کسان خود را از دست بدهد یا حتی جان خود را بر سر این کار بگذارد اما در بسیاری از این داستان‌ها، قهرمان با پشت سر گذاردن سختی‌ها و رسیدن به نوعی پختگی و بلوغ به سرزمین خود باز می‌گردد. هم چنین در این باره، ژوزف کمبل در کتاب "قهرمان هزار چهره" مراحل چنین سفرهایی را از دیدگاه روانشناسی بررسی و تحلیل کرده است. اصولاً دور شدن از خانه افزون بر باز گذاشتن دست راوی، برای سخن گفتن از نادیده‌ها و ناشنیده‌ها به مخاطبان نیز اجازه می‌دهد همراه با قهرمان به جاهای دور سفر کنند و بخش زیادی از نیازها و آرزوهایشان را پاسخ دهند.

در بسیاری از داستان‌هایی که در ایران پدید آمده‌اند یا به گونه‌ای تدوین و ترجمه شده‌اند، می‌توان ساختار یاد شده را یافت؛ برای نمونه در داستان‌های گشتاسب، سیاوش، داراب، بهرام گور و... در شاهنامه و داستان داراب در داراب نامه طرسوسی، فیروزشاه در داراب نامه‌ی بیغمی، خورشید شاه در سمک عیار و داستان زندگی حضرت یوسف^(ع) و موسی^(ع) و همچنین داستان‌هایی مانند انه اید و حماسه‌ی رامین و نیز داستان‌هایی مانند شیر و گاو در کللیله و دمنه و شیر و شتر پرهیزگار در مرزبان‌نامه می‌توان چنین ساختاری را یافت.

ساختار برخی از داستان‌های یادشده بیش از دیگر داستان‌ها به هم نزدیک است. مثلاً در داستان سیاوش و گشتاسب در شاهنامه، هر دو بنا به دلایلی از خانه‌ی پدری خود به کشوری بیگانه می‌روند که

از قضا رابطه‌ی سرزمین بیگانه با وطن قهرمان چندان دوستانه نیست و هر دو با دختر پادشاه آن سامان ازدواج می‌کنند و سرانجام هر دو - البته در داستان سیاوش، کیخسرو پسر او به جای پدر - به سرزمین خود باز می‌گردند.

هم‌چنین شباهت‌های آشکاری میان داستان سیاوش با بخشی از داستان زندگی حضرت ابراهیم^(ع) و یا حضرت یوسف^(ع) دیده می‌شود. مهرداد بهار در کتاب «از اسطوره تا تاریخ» به اختصار بر شباهت ساختاری داستان سیاوش و حماسه‌ی رامین اشاره می‌کند. (بهار، ۱۳۸۳: ۴۶۸) قهرمان در هر دو داستان به دلیل فتنه‌های نامادری، سرزمین و خانه‌ی پدری را ترک می‌گوید هرچند در داستان رامین، کیکی، نامادری او، به دلیل وسوسه‌های کنیزی به نام منترا موجب رفتن رامین از سرزمین پدریش می‌شود، اما چون رامین به سرزمین‌هایی می‌رود که یا فرمانروایی خاص ندارد و یا فرمانروایان آن‌ها دوستدار رامین هستند، حتی رامین پس از مرگ پدر و بازگشت به سرزمین خود فرمانروایی را نمی‌پذیرد و چندان علاقه‌ای به امور حکومتی نشان نمی‌دهد، از این رو هرچند برخی اجزای داستان رامین شبیه با ساختار داستان سیاوش است، اما توالی موجود در آن و اجزای ساختارش، زمینه‌ای را برای پیدایش ساختاری همانند با ساختار داستان سیاوش فراهم نمی‌کند.

با وجود پذیرش برخی شباهت‌ها میان اسطوره‌ی رامین و سیاوش که مهرداد بهار نیز به آن پرداخته است، این شباهت ساختاری را خیلی بیشتر و شگفت‌انگیزتر می‌توان در داستان سیاوش در شاهنامه و گاو در کلیله و دمنه پیدا کرد. داستان دیگری که در کلیله و دمنه با داستان سیاوش و افراسیاب شباهت ساختاری دارد، داستان شیر و شغال است اما پایان این دو داستان با یکدیگر متفاوت است. مؤلف مرزبان‌نامه نیز با تأثیرپذیری آشکار از داستان‌های کلیله و دمنه این ساختار را با اندکی تغییر در داستان شیر و شتر پرهیزگار (باب هشتم) به کار برده است. در هر دو داستان حیوانی اهلی به قلمرو حیوانات گوشتخوار و درنده وارد می‌شود و حیوانی حسود برای از میان بردن آن‌ها توطئه می‌ریزد، اما در این داستان نیز مانند داستان شیر و شتر در مرزبان‌نامه ضد قهرمان به هدف خود نمی‌رسد.

برای آشنایی بیشتر با ساختار داستان سیاوش و گاو، این دو داستان با یکدیگر مقایسه می‌شود، هم‌چنین اگر در روایت‌هایی که درباره‌ی داستان سیاوش و گاو بر جای مانده تفاوت‌هایی وجود داشته بدان اشاره شده است.

۲. مقایسه‌ی ساختاری داستان سیاوش و گاو

۲.۱. قهرمان بنا به دلایلی شهر و دیار خود را ترک می‌گوید.

در شاهنامه سیاوش به دلیل رفتارهای ناشایست سودابه و رفتار نه‌چندان دوستانه‌ی پدر خود، کیکاوس، با لشکری گران همراه با رستم برای مبارزه با تورانیان از پدر خود جدا می‌شود و در کلیله و دمنه گاو (شنزیه) به همراه پسر بزرگ بازرگان برای تجارت موطن خود را ترک می‌گوید. در راه شنزیه در چاله‌ای فرو می‌افتد و پسر بازرگان یکی از خدمت‌کاران خود را به نگه‌داری و مراقبت از گاو

می‌گمارد. ولی خدمت‌کار با بی‌توجهی گاو را رها می‌کند و در پی پسر بازرگان راه می‌افتد. چنان که مشاهده می‌شود در هر دو داستان نوعی بی‌مهری و کم‌توجهی نسبت به دو قهرمان دیده می‌شود؛ کیکاوس حتی پس از اثبات بی‌گناهی سیاوش رفتار خوشایندی با پسر خود ندارد و یکی از دلایل مهم پذیرش همراهی سپاه ایران از سوی سیاوش این رفتار و اتفاقات گذشته است. گاو نیز رفتار چندان شایسته‌ای از پسر بازرگان نمی‌بیند. پسر بازرگان می‌توانست فرد وظیفه‌شناس‌تری را نزد گاو بگمارد تا آن فرد به گاو کمک کند تا سلامتی‌اش را بازیابد و حیوان بیچاره را به حال خود رها نکند.

۲.۲. یک حادثه یا اتفاق، آرام و قرار پادشاه سرزمین بیگانه را بر هم می‌زند.

در شاهنامه، وقتی لشکر ایران و توران در برابر یکدیگر صف کشیده‌اند، افراسیاب خوابی سهمگین می‌بیند و هراسان از خواب می‌پرد:

چو یک پاس بگذشت از تیره شب‌چنان چون کسی راز گوید به شب
خروشی برآمد ز افراسیاب بلرزید بر جای آرام و خواب

(فردوسی، ج ۳، ۴۸: ۱۳۷۴)

و در کلیله و دمنه نعره‌ی بلند شنزیه آرام و قرار را از شیر می‌گیرد و خواب او را آشفته می‌سازد: «چون شنز به یک چندی آن جا نبود و قوت گرفت و فربه گشت. .. بطر و آسایش و مستی و نعمت بدو راه یافت و به نشاط هر چه تمام‌تر بانگی بکرد بلند و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار همه در متابعت و فرمان او. هرگز گاو ندیده و آواز او ناشنوده، چندان که بانگ شنزیه به گوش او رسید، هراسی بدو راه یافت...» (نصرت‌الله‌منشی، ۶۱: ۱۳۷۳)

۲.۳. ضد قهرمان موجبات آشنایی قهرمان و پادشاه سرزمین بیگانه را فراهم می‌آورد.

در داستان سیاوش به دلیل غلغله‌ای که در قصر افراسیاب برپا شده، گرسیوز نزد افراسیاب می‌رود و از افراسیاب می‌پرسد چه اتفاقی افتاده است؟

چو آمد به گرسیوز آن آگهی که شد تیره دیهیم شاهنشهی
به تیزی بیامد به نزدیک شاه‌ورا دید بر خاک خفته به راه
به بر در گرفتش بپرسید زوی که این داستان با برادر بگوی

(فردوسی، ج ۳، ۵۳: ۱۳۷۴)

و افراسیاب پس از شنیدن نظر مشاوران، گرسیوز را به رسالت نزد سیاوش می‌فرستد:
به گرسیوز آن گه چنین گفت شاه‌که بسیج کار و بپیمای راه
به زودی بساز و سخن را مایستز لشکرگزین کن سواری دویست
... بپرسش فراوان و او را بگوی که ما سوی ایران نکردیم روی

(همان، ۵۴)

سیاوش پس از هم‌فکری با رستم، با افراسیاب پیمان صلح می‌بندد؛ ولی کیکاوس از این پیمان

سخت آشفته می‌شود و به سیاوش فرمان می‌دهد، بی توجه به خواسته‌ی تورانیان با آنان بجنگد. سیاوش این گونه رفتار را نمی‌پسندد و به ناچار با حمایت پیران ویسه به توران می‌رود. در داستان گاو، یکی از وحوش به نام دمنه با زیرکی از دگرگونی حالات شیر آگاه می‌شود و با یافتن فرصتی مناسب، نزد شیر می‌رود. شیر پس از گفتگو با دمنه و اطمینان خاطر، موضوع را با او در میان می‌گذارد و دمنه را برای بررسی بیشتر نزد گاو می‌فرستد.

«...[شیر] پرسید که چه کردی؟ دمنه بگفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی. چندان که به وی رسیدم بر وی سخن اکفا می‌گفتم و ننمود در طبع او زیادت طمع‌ی و تعظیمی و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمرد...» (نصرالله‌منشی، ۷۲: ۱۳۷۳)

دمنه به درخواست شیر نزد شنزبه (گاو) می‌رود و گاو با او چنین مشورت می‌کند «اگر مرا قوی‌دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن به جای آورد و هر دو روی به جانب شیر نهادند...» (همان، ۷۳)

نکته‌ی جالب این است که نوعی هراس در وجود هر دو قهرمان هنگام رفتن به سرزمین بیگانه دیده می‌شود که منطقی می‌نماید اما انگار راهی جز رفتن به سرزمین بیگانه ندارند. آن چه در ساختار این داستان‌ها مشترک است، ورود یک عنصر خارجی در میان اجتماعی است که از دیدگاه اعضای آن اجتماع این عنصر تازه وارد به گونه‌ای بیگانه به شمار می‌رود.

۲.۴. پادشاه به دلیل توانایی‌ها و شایستگی‌های رفتاری و شخصیتی قهرمان، او را برمی‌کشد. پیران ویسه که سپهسالار تورانیان است، پدران و دلسوزانه با سیاوش رفتار می‌کند و افراسیاب با گذر زمان بیش از پیش به سیاوش علاقه‌مند می‌شود و هر روز بر مقام و مرتبه‌ی او می‌افزاید؛ به گونه‌ای که حتی دختر خود، فرنگیس را به ازدواج سیاوش در می‌آورد و یکی از بخش‌های قلمرو خویش را به او وامی‌گذارد.

پیاده به کوی آمد افراسیاب	از ایوان میان بسته و پرشتاب
سیاوش چو او را پیاده بدید	فرود آمد از اسب و پیشش دوید
گرفتند مر یک‌دگر را به بر	بسی بوس دادند بر چشم و سر
...سپهدار دست سیاوش به دست	بیامد به تخت مهی بر نشست
...سپهد چه شادان چه بودی دژم	به جز با سیاوش نبود به هم
ز جهن و زگرس‌یوز و هرکه بود	به کس راز نگشاد و شادان نبود
مگر با سیاوش بدی روز و شب	ازو برگشادی به خنده دو لب

(فردوسی، ج ۳، ۹۲-۹۳: ۱۳۷۴)

...برین نیز چندی بگردید چرخ	سیاوش را بد ز نیکیش برخ
ورا هر زمان پیش افراسیاب	فزون تر بدی حشمت و جاه و آب

(همان، ۹۴)

شیر نیز پس از دیدن گاو و پی بردن به زیرکی و صداقت و توانایی‌اش، بیش از دیگر نزدیکان خود به او اعتماد می‌کند و در همه‌ی امور از او یاری می‌گیرد.

«شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید... و روی به تفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازه‌ی رای و خرد او به امتحان و تجربت بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت، او را مکان اعتماد و محرم اسرار خویش گردانید... و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف‌تر و درجت وی در احسان و انعام منیف‌تر می‌شد تا از جملگی لشکر و کافه‌ی نزدیکان درگذشت.»
(نصرالله‌منشی، ۷۳-۷۴: ۱۳۷۳)

۵.۲. برکشیده شدن روزافزون قهرمان، حسادت ضد قهرمان را برمی‌انگیزد

افراسیاب گرسیوز را به سیاوش گرد می‌فرستد تا از وضعیت سیاوش و همسرش فرنگیس که باردار شده خبری بیاورد. گرسیوز وقتی بزرگی و شکوه سیاوش را می‌بیند

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش	دگرگونه‌تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی چنین بگذرد	سیاوش کسی را به کس نشمرد
... نهان دل خویش پیدا نکرد	همی بود پیچان و رخساره زرد

(فردوسی، ج ۳، ۱۱۹: ۱۳۷۴)

طبری در تاریخ ارزشمند خود بدون برجسته کردن و تأکید ورزیدن بر حسادت گرسیوز می‌نویسد: «و فراسیاب سیاوخش را گرامی داشت و چون ادب و کمال و دلیری وی را بدید بر پادشاهی خویش بیمناک شده دل با او بد کرد و دو پسر فراسیاب و برادرش کیدر پسر فشنکان بددلی وی را بیفزودند و کار سیاوخش را به تباهی کشانیدند که بر او حسد می‌بردند...» (طبری، ج ۲، ۵۵: ۱۳۶۲) هم چنین است (مسکویه رازی، ج ۱، ۷۱: ۱۳۶۹).

ثعالبی با تفصیل بیشتر و تأکید بر حسادت گرسیوز نسبت به سیاوش، تقریباً شبیه به روایت فردوسی چنین می‌گوید: «گرسیوز آهنگ سفر کرد، او با سیاوش از هر کس دشمن‌تر و حسودتر بود چون به شهر سیاوش نزدیک شد، سیاوش همراه با نزدیکان خویش به پیش باز او آمد و مهرورزی و مهربانی دربارہ‌ی او به نهایت رسید، چون گرسیوز در بزرگ‌منشی و جوانمردی او نگریست بروی بیشتر رشک برد و دشمنی با او افزود...» (ثعالبی، ج ۱، ۱۳۷: ۱۳۶۸).

گفتنی است هرچند تاریخ بلعمی ترجمه گونه‌ای از تاریخ طبری است و با وجود این که طبری اشاره‌ی کوتاهی به نقش دو پسر و برادر افراسیاب دارد، اما در تاریخ بلعمی هیچ نامی از شخص خاصی جز واژه‌ی سرهنگان به میان نمی‌آید. (بلعمی، ج ۱، ۵۹۸: ۱۳۵۳).

به طور کلی روایت طبری در تاریخ طبری و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم از داستان سیاوش همسان است و روایت فردوسی و ثعالبی نیز در این باره با یکدیگر همانندند.

در داستان گاو، دمنه «چون بدید که شیر در تقریب گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبابی وی می‌افزاید، دست حسد سرمه‌ی بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش

غیرت در مفرش وی پراگند، تا خواب و قرار از وی بشد.» (نصرالله منشی، ۷۴: ۱۳۷۳).
آن چه برای ضد قهرمان در این ساختار ضروری است، جلب اعتماد قهرمان است، از این رو ضد قهرمانان می‌کوشند خود را دوست و غم‌خوار قهرمان وانمود کنند تا سخنان آن‌ها بر ضد پادشاه تأثیر گذارتر شود.

مطلب در خور توجه دیگر در داستان‌های گاو و سیاوش شیوه‌ی، رفتار ضد قهرمان برای ایجاد اختلاف است. او نخست نزد پادشاه می‌رود و پادشاه را با سخنانی اثرگذار می‌فریبید و او را نسبت به قهرمان بدبین می‌سازد و زمینه را به گونه‌ای فراهم می‌آورد که خودش از سوی پادشاه نزد قهرمان برود: گرسیوز که با سفر به شهر سیاوش و مشاهده‌ی شکوه و عظمت او شعله‌های حسادت در درونش زبانه کشیده، نزد افراسیاب می‌رود و این گونه افراسیاب را بر ضد سیاوش تحریک می‌کند:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار	سیاوش جز آن دارد آیین و کار
فرستاده آمد ز کاووس شاه	نهانی به نزدیک او چند گاه
ز روم و ز چین نیزش آمد پیام	همی یاد کاووس گیرد به جام
... دل شاه زان کار شد دردمند	پر از غم شد از روزگار گزند

(فردوسی، ج ۳، ۱۲۵: ۱۳۷۴)

افراسیاب به دلایل گوناگون از جمله یادکرد خوبی‌های سیاوش و ازدواج دخترش با او و ...

به هیچ روی با گرسیوز همراه نیست:

چو او تخت پر مایه پدرود کرد	خرد تار کرد و مرا پود کرد
ز فرمان من یک زمان سر نتافت	چو از من چنان نیکویی‌ها بیافت
سپر دم بدو کشور و گنج خویش	نکردیم یاد از غم و رنج خویش
به خون نیز پیوستگی ساختم	دل از کین ایران بپرداختم
گر ابدون که من بد سگالم بدوی	ز گیتی برآیدی کی گفت و گوی
... نباشد پسند جهان آفرین	نه نیز از بزرگان روی زمین

(فردوسی، ج ۳، ۱۲۵: ۱۳۷۴)

اما گرسیوز دست بردار نیست و هم چنان به افسون‌های خود ادامه می‌دهد:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار	مگیر این چنین کار پرمایه خوار
از ایدر گر او سوی ایران شود	برو بوم ما پاک ویران شود
... سیاووش داند همه کار تو	هم از کار تو هم ز گفتار تو
نبینی تو جز همه درد و رنج	پراگندن دوده و نام و گنج
... چو افراسیاب این سخن باز جست	همه گفت گرسیوز آمد درست

(همان، ۱۲۸)

افراسیاب باز هم دوست دارد قدری درنگ کند، اما گرسیوز با سخنان فریبنده‌ی خود او را قانع

می‌سازد که در این کار درنگ نکند و اجازه دهد تا خودش از سوی افراسیاب نزد سیاوش برود:

تورا گفت زایدر بیاید شدن
بر او بر فراوان بیاید بدن
... بر آراست گرسیوز دام سراز
دلی پر ز کین و سری پر ز راز

(همان، ۱۲۹)

دمنه نیز درست مانند گرسیوز به شیوه‌ای بازی‌گرانه با حالتی غمزده پس از چند روز غیبت نزد شیر می‌رود و با فریب برای تأثیرگذاری بیشتر زمینه‌چینی می‌کند و شیر را بیشتر برای شنیدن سخنان خود برمی‌انگیزد:

«شیر گفت: وفور امانت تو مقرر است ... آن چه تازه شده است، باز نمای ... دمنه گفت، شنزبه بر مقدمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هریک را به نوعی استمالت نموده و گفت که شیر را آزمودم و اندازه‌ی زور و قوت او معلوم کرد و رای و مکیدت او بدانست و در هریک خللی تمام و ضعفی شایع دیدم و ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار، افراط نمود... و دست او در امر و نهی و حل و عقد گشاده و مطلق کرد تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد...» (نصرالله‌منشی، ۸۸-۷۹: ۱۳۷۴)

اما شیر به آسانی حاضر نیست، سخنان دمنه را بپذیرد:

«شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شنزبه خیانتی اندیشد... دمنه گفت: هم چنین است و فرط اکرام ملک این بطر بدو راه داده است.» (همان، ۹۳)

سرانجام دمنه با سخنان وسوسه‌برانگیز و نادرست خود شیر را بدبین می‌کند و شیر درست همانند افراسیاب که پس از اصرار گرسیوز بر کشتن سیاوش گفته بود:

ندانم جز آن کش بخوانم به در
وز ایدر فرستمش نزد پدر

(فردوسی، ج ۳، ۱۲۶: ۱۳۷۴)

می‌گوید: «من کاره شده‌ام مجاورت گاو را، کسی به نزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هرکجا خواهد برود.» (نصرالله‌منشی، ۹۸: ۱۳۷۳)

دمنه با حیل‌های فراوان شیر را متقاعد می‌سازد که او را مامور کند تا نزد گاو برود و از وضعیت گاو خبر آورد.

گرسیوز به فرمان افراسیاب نزد سیاوش می‌رود و پیام افراسیاب را به سیاوش می‌دهد و سیاوش برای رفتن نزد افراسیاب اعلام آمادگی می‌کند، اما:

چو بشنید گفت خردمند شاه
به دل گفت ارایدونک با من به راه
... سخن گفتن من شود بی فروغ
یکی چاره باید کنون ساختن
بیچید گرسیوز کینه خواه
سیاوش بیاید به نزدیک شاه
شود پیش او چاره‌ی من دروغ
دلش را به راه بد انداختن

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۱: ۱۳۷۴)

دمنه نیز درست بعد از سخن شیر که می‌گوید کسی را می‌فرستم تا وضعیت را به او بگوید، نگرانی

خود را این گونه بازمی نماید:

«دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال برائت ساحت و نزهت جانب خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکر او معلوم شود.» (نصرالله‌منشی، ۹۸: ۱۳۷۳)

در هر دو داستان ضد قهرمان پس از پختن فکر پادشاه می‌کوشد مانند افرادی دلسوز و مهربان نزد قهرمان برود و با ایجاد فضایی دوستانه او را بفریبد و خود را غم‌خوار قهرمان بنمایاند؛ گرسیوز برای ایجاد بددلی در سیاوش این گونه بازیگرانه و فریبکارانه رفتاری کند و سخن می‌گوید:

زمانی همی بود و خامش بماند	دو چشمش به روی سیاوش بماند
فرو ریخت از دیدگان آب زرد	به آب دو دیده همی چاره کرد
سیاوش ورا دید پرآب چهر	به سان کسی کو بیچد به مهر
بدو گفت نرم ای برادر چه بود	غمی هست کان را بشاید شنود
گر از شاه ترکان شدستی دژم	به دیده درآوردی از دیده نم
... بدو گفت گرسیوز نامدار	مرا این سخن نیست با شهریار

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۳: ۱۳۷۴)

گرسیوز به جنگ‌های گذشته‌ی ایران و توران و کشته شدن ایرج به دست توران‌شاه اشاره می‌کند و درباره‌ی افراسیاب می‌گوید:

سپهدار ترکان از آن بتراست	کنون گاو پیسه به چرم اندر است
ندانی تو خوی بدش بی گمان	بمان تا بیاید بدی را زمان
نخستین از اغریث اندازه‌گیر	که بر دست او کشته شد خیره خیر
... از آن پس بسی نامور بی گناه	شدستند بر دست او بر تباه
مرا زین سخن ویژه اندوه توست	که بیدار دل بادی و تن درست
... کنون خیره آهرمن دلگسل	ورا از تو کردست آزرده‌دل
تودانی که من دوستدار توام	به نیک و بدی ویژه یار توام

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۱-۱۳۲: ۱۳۷۴)

اما گرسیوز به دسیسه، سخنان فریبنده‌ی دیگری می‌گوید تا سرانجام سیاوش اندوهگین می‌شود و می‌گوید پیاده و بدون سپاه نزد افراسیاب خواهیم رفت، ولی گرسیوز سیاوش را از رفتن نزد افراسیاب برحذر می‌دارد:

تورا من همانا بسم پایمرد بر آتش یکی بر زخم آب سرد

(همان، ۱۳۵)

سرانجام سیاوش تسلیم خواست گرسیوز می‌شود. دمنه نیز رفتاری همانند گرسیوز دارد و این گونه نزد گاو می‌رود: «دمنه چون سرافکنده‌ای اندوه زده به نزدیک شنزبه رفت. شنزبه ترحیب تمام نمود و

گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد.» (نصرالله منشی، ۱۰۰: ۱۳۷۳)

دمنه پس از تحریک زیاد گاو، به او می‌گوید: «از معتمدی شنوادم که شیر بر لفظ رانده است که شنزبه نیک فربه شده است و بدو حاجتی و از او فراغتی نیست. وحوش را به گوشت او نیک داشتی خواهی کرد...» (همان، ۱۰۱)

گاو همانند سیاوش حاضر نیست به آسانی گفتار دمنه را بپذیرد و دمنه باز هم به فتنه‌انگیزی خود ادامه می‌دهد: «آن چه شیر برای تو می‌سگالد، از این معانی که برشمردی چون خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست، لکن کمال بی‌وفایی و غدر، او را بر آن می‌دارد که جباری است کامکار، اوایل صحبت او را حلاوت زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ.» (همان، ۱۰۲)

گاو و سیاوش در هر دو داستان، پس از شنیدن حرف‌های دمنه و گرسیوز رفتار و گفتاری مانند هم دارند؛ گاو به دمنه می‌گوید: «طعم نوش چشیده‌ام، نوبت زخم نیش است. به حقیقت مرا اجل این جا آورد و الا من چه مانم به صحبت شیر؟» (همان، ۱۰۵)

سیاوش نگره کرد خیره بدوی	ز دیده نهاده به رخ بر دو جوی
چو یباد آمدش روزگار گزند	کزو بگل‌سند مهر چرخ بلند
نماند بر و بر بسی روزگار	به روز جوانی سرآیدش کار
بدو گفت هر چونک می‌بنگرم	به بادافره بد نه اندر خورم
اگرچه بدآید همی بر سرم	هم از رای و فرمان او نگذرم

(فردوسی، ج ۳، ۱۴۰: ۱۳۷۴)

نکته‌ی جالب در این بخش از هر دو داستان، نوعی تسلیم و پذیرش مرگ از سوی گاو و سیاوش است، گویی هر دو از پیش پذیرفته‌اند که راه برون رفتی برای آنان پیدا نمی‌شود. هر دو زیر تأثیر فراوان سخنان دمنه و گرسیوز قرار می‌گیرند و پیشنهاد آنان را می‌پذیرند و ذره‌ای تردید در سخنان این دو روا نمی‌دارند.

گرسیوز به سیاوش می‌گوید من خود نزد افراسیاب می‌روم و اگر دانستم قصد شومی برای تو در سر دارد، پیکی نزد تو خواهم فرستاد تا فرار کنی. از این رو هنگامی که گرسیوز به همراه افراسیاب و لشکری بزرگ به سیاوش گرد باز می‌گردد در راه پیکی می‌فرستد که:

ز نزدیک گرسیوز آمد نوند	که بر چاره‌ی جان میان را ببند
نیامد ز گفتار من هیچ سود	از آتش ندیدم جز از تیره دود
نگر تا چه باید کنون ساختن	سپه را کجا باید انداختن

(همان، ۱۴۰)

هنگامی که سیاوش و گاو به دلیل فریبکاری‌های گرسیوز و دمنه خود را به گونه‌ای برای نبرد

آماده می‌کنند. دمنه به گاو می‌گوید: «چون به نزدیک او روی علامات شر بینی که راست نشسته باشد و خویشتن را برافراشته و دم بر زمین می‌زند...» (همان، ۱۱۳)

نکته‌ی بسیار جالب در این است که دمنه و گرسیوز از قبل به هم‌هی جوانب کار اندیشیده‌اند؛ گرسیوز می‌کوشد به هر شکل ممکن سیاوش را قانع سازد که جانب احتیاط را فرونگذارد و لباس رزم بپوشد و نزد افراسیاب بیاید و این بهترین حالت برای گرسیوز است تا به افراسیاب بیاوراند که سیاوش در فکر مبارزه است. به همین دلیل هنگامی که سیاوش با راهنمایی گرسیوز با زره نزد افراسیاب می‌آید و به او می‌گوید: چرا برای جنگ آماده‌ای؟ گرسیوز پیش‌دستی می‌کند:

چنین گفت: گرسیوز کم خرد کزین در سخن خود کی اندر خورد
گر ایدر چنین بی گناه آمدی چرا با زره نزد شاه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست سنان و سپر هدیه‌ی شاه نیست

(فردوسی، ج ۳، ۱۴۴: ۱۳۷۴)

دمنه رفتاری کاملاً شبیه با گرسیوز دارد. شیوه‌ی او نیز چنان که گفته شد به همین شکل است: از یک سو علاماتی را به شیر تلقین می‌کند که اگر از گاو سر بزند، جرم گاو آشکار باشد و کشتن او ضروری نماید و از سوی دیگر علاماتی را به گاو گوشزد می‌کند که اگر از شیر سر بزند گاو از مقصود شیر باخبر شود.

۲.۶. قهرمان بی‌گناه کشته می‌شود

افراسیاب پس از شنیدن حرف‌های گرسیوز دستور می‌دهد:

به ترکان بفرمود کاندرد دهید درین دشت کشتی به خون برنهد
... ز تیر و ز ژوبین بید خسته شاه نگون اندر آمد ز پشت سپاه
نهادند بر گردنش پالهننگ دو دست از پس پشت بسته چو سنگ
چنین گفت سالار توران سپاه که ایدر کشیدش به یک سو ز راه
کنیدش به خنجر سر از تن جدا به شخی که هرگز نروید گیا...

(فردوسی، ج ۳، ۱۴۶: ۱۳۷۴)

شیر با راهنمایی دمنه چون آمادگی گاو را می‌بیند «برون جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت...» (نصرالله‌منشی، ۱۱۴: ۱۳۷۳)

اگر بخواهیم مظلوم‌ترین شخصیت را در شاهنامه برگزینیم، بی‌گمان سیاوش خواهد بود. گاو نیز در کلیله و دمنه همین مظلومیت را دارد. این دو سرنوشتی یکسان دارند و مسیر مشابهی را پشت سر می‌گذارند و سرانجام خونشان با بی‌گناهی بر زمین می‌ریزد، بی‌آنکه بدانند گناهمان چه بوده است؟ هر دو افرادی بیگانه هستند که در یک موقعیت تازه قرار گرفته‌اند و مقام و مرتبه‌ای را که به دلیل شایستگی‌هایشان به دست آورده‌اند، رشک همگان به ویژه ضد قهرمان را بر می‌انگیزد. آن‌ها بیگانه‌اند و پادشاهان سرزمین مقابل در آغاز از آنان در هراس بوده‌اند، از همین رو، وسوسه‌ی ضد قهرمان در انتهای

بستن به آنان بیشتر در دل پادشاه تأثیری گذارد و گویی ضدقهرمان با این اتهام دوباره ترس را در دل پادشاهان زنده ساخته و از این راه پادشاهان آسان‌تر در دام گرفتار آمده است.

نکته‌ی بسیار جالب دیگر این است که راویان شاهنامه و کلیله و دمنه، داستان را به گونه‌ای روایت کرده‌اند که افراسیاب و شیر چندان گناه کار به نظر نمی‌آیند و این گونه به مخاطب القا می‌شود که آنان خود به نوعی قربانی دسیسه‌های شوم گرسیوز و دمنه شده‌اند و گناه کار واقعی نه افراسیاب و گاو، بلکه دمنه و گرسیوز به شمار می‌روند.

مطلب دیگر نقشی است که پیران و کلیله در این دو داستان بر عهده دارند، این دو دوراندیشی هم‌مانندی دارند و پیوسته می‌کوشند از جنگ و خونریزی جلوگیری کنند، اما در کار خود موفق نیستند.

۲.۷. خون قهرمان پایمال نمی‌شود و ضد قهرمان به سزای اعمال خود می‌رسد

(این باوری است که بارها و بارها در شاهنامه‌ی فردوسی و در بسیاری دیگر از آثار ایرانی تکرار می‌شود و در اندیشه‌ی ایرانیان جایگاه ویژه‌ای دارد.)

مرگ دلخراش سیاوش و مظلومیت و بی‌گناهی او در شاهنامه فراموش ناشدنی است و باید انتقام خون این شاهزاده‌ی ایرانی باز ستانده شود. از این رو داستان کیخسرو بازجست از کار قاتلان سیاوش است. در شاهنامه گرسیوز فقط در داستان سیاوش حضوری پررنگ دارد و اتفاقاً هنگامی که کیخسرو افراسیاب و گرسیوز را اسیر می‌کند و می‌خواهد آنان را بکشد، این گونه با گرسیوز سخن می‌گوید:

به گرسیوز آمد ز کار نیا	دو رخ زرد و یک دل پر از کیمیا
چو در پیش کیخسرو آمد به درد	ببارید خون بر رخ لاژورد
شهنشاه ایران زبان برگشاد	وز آن تشت و خنجر بسی کرد یاد
به دژخیم فرمود تا تیغ تیز	کشید و بیامد دلی پر ستیز
میان سپهد به دو نیم کرد	سپه را همه دل پر از بیم کرد

(فردوسی، ج ۵، ۳۷۶: ۱۳۷۴)

در کلیله و دمنه، باب «بازجست از کار دمنه» فضایی فراهم آمده که راوی راز مرگ گاو را می‌گشاید و پس از بررسی‌های گوناگون خیانت دمنه را آشکار می‌سازد. «شیر بفرمود تا او را بیستند و به احتیاط بازداشت و طعمه‌ی او بازگرفت و ابواب تشدید و تعریف تقدیم نمودند تا از گرسنگی و تشنگی ببرد.» (نصرالله‌منشی، ۱۵۶: ۱۳۷۳)

در کلیله و دمنه، قاتل به سزای اعمال خود می‌رسد اما بر پایه‌ی پژوهش‌هایی که درباره‌ی شیوه‌ی شکل‌گیری کلیله و دمنه شده است، باب بازجست از کار دمنه افزوده‌ی ایرانیان است و در پنج‌تنترا نشانی از ادامه‌ی روایت شیر و گاو نیست. فرانسوا دوبلوا در این باره می‌نویسد: «باب بازجست کار دمنه در متن عربی و همه‌ی اخلاف آن بلافاصله پس از باب شیر و گاو آمده و دنباله‌ی آن است اما این داستان بی‌گمان ارتباطی با پنجا تنتره ندارد و نه آن و نه داستان‌های فرعی‌اش هیچ در ادبیات هندی

دیده نمی‌شود. در پنجه‌ی تنتره، دمنه، شغال حيله‌گر، در اجرای نقشه‌ی برای ایجاد دشمنی میان شیر و گاو که به قتل گاو می‌انجامد، موفق است اما هیچ اشاره‌ای به مجازات دمنه به خاطر این خیانت دیده نمی‌شود. هدف داستانی به سادگی متوجه نمایان ساختن این نکته است که یک مداخله‌جوی حيله‌گر می‌تواند همبستگی و اتحادی را ویران کند. به نظر می‌رسد که کسی این شخصیت‌پردازی غیراخلاقی کتاب اول پنجه تنتره را قابل قبول نیافته و بر آن شده تا گزارش در این باره که دمنه سرانجام به جزای خیانت خود رسیده، وارد داستان کند. بنفی نخستین بار این فرضیه را مطرح کرد که ابن مقفع نویسنده ی این بخش از داستان بوده است. این نظر را دیگر محققان پذیرفتند و عمومیت یافت. «دوبلوا، ۴۵: ۱۳۸۲»

۳. تحلیلی بر مقایسه‌ی صورت گرفته در دو داستان

هم‌چنان که با مقایسه‌ی ساختاری این دو داستان نشان داده شد، گاو و سیاوش سرنوشتی همانند دارند؛ هر دو بنا به دلایلی از سرزمین اصلی خود جدا می‌شوند و به سرزمینی بیگانه پای می‌گذارند، اما این جدایی (گریز) برای آنان پایانی خوش ندارد و به مرگ هر دو می‌انجامد. با کشف این همانندی چه بسا بتوان از جنبه‌های گوناگونی مانند عرفان، روانکاوی، ساختارشنکی و .. این دو داستان را تحلیل کرد. هم‌چنان که برخی پژوهشگران از شخصیت‌ها و حوادث داستان‌های شاهنامه تعبیری عرفانی ارائه داده‌اند.

یکی از این نمونه‌ها در کتاب «لطیفه‌ی غیبی» نوشته محمدبن محمد دارابی شیرازی در شرح غزلیات حافظ است. ایشان در تفسیر بیت «شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود/ شرمی از مظلومی خون سیاووشش باد» می‌نویسد: «مراد از شاه ترکان به اصطلاح عرفا، افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشات نفسانیه که باعث هلاک دین‌اند و سیاوش عبارت از عقل معانی و معاد است و از این اصطلاحات اهل عرفان بسیار دارند. چنان که حضرت مولوی در کتاب خود فرموده:

کیخسرو سیاووش کاووس کیقباد	گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد
رمزی خوش است اگر بنیوشی بیان کنم	احوال ملک و قصه‌ی شاهی و عدل و داد
ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی	از بهر آن نتیجه به توران تن نهاد
پیران مکر پیشه که عقل معاش بود	آمد به رسم حاجب و در پیش ایستاد
تا برد مرو را بر افراسیاب نفس	بس سعی کرد و دختر طبعش بدو داد
تا چنگداه درختن کام و آرزو	بیچاره‌ی فرنگس شهوت نبود شاد
گرسیز حسد ز پی کینه و فساد	اندر میان آن دو شه نامور فتاد
شد با گروه آز و هوا و غضب به هم	رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت	کردند تا هلاک سیاوش از او بزاد...

(دارابی شیرازی، ۳۰-۳۱: ۱۳۶۲)

محمدعلی امیرمعزی در مقاله‌ای زیر عنوان: «نکاتی چند درباره‌ی تعبیر عرفانی شاهنامه» با اشاره به این دیدگاه می‌نویسد: «بنابراین تعبیر ماجرای سیاوش، ماجرای سفر عقل قدسی است در زندان تن و رنج‌ها و آزمون‌های او و رستگاری و بازگشت او به مبدأ، به لطف تعلیم معنوی و سرانجام در نتیجه‌ی این سفر کیخسرو مظهر عرفان متولد می‌شود.» (امیرمعزی، ۹۷: ۱۳۷۴).

این نمونه‌ای از یک تعبیر عرفانی از داستان سیاوش و پایان زندگی او بود. در پژوهش حاضر بنا به باورهایی که در گذشته در میان اقوام هند و ایرانی وجود داشته، می‌توان تفسیر دیگری نیز از این دو داستان ارائه داد:

مبارزه و دشمنی دیرپای ایرانیان و تورانیان در شاهنامه بنیان اصلی حماسه‌ی ملی ایران را تشکیل می‌دهد و همین موضوع باعث شده که توران به گونه‌ای سرزمینی اهریمنی قلمداد شود و در مقابل ایران سرزمینی اهورایی. بهمن سرکاراتی در این باره می‌نویسد: «دوالیسم و ثنویت دیرپای جهان بینی ایرانی که علاوه بر شالوده‌ی مذهبی به احتمال زیاد مبنای اجتماعی نیز دارد و در شکل‌گیری نهایی آن علاوه بر مفاهیم آیینی، بنیادهای متضاد اقتصادی جامعه و به ویژه تضاد بارز دو شیوه‌ی متفاوت معیشت یعنی روستائیشینی و چادرنشینی نیز تاثیر داشته است، در تکوین سنت‌های حماسی ایران نیز تاثیر گذاشته و به گونه‌ای خاص در آن منعکس شده است. تقابل و ستیزه‌ی دو بن مایه‌ی قدیم خیر و شر در حماسه‌ی ملی ایران به صورت تقابل و تضاد، دو گروه نژادی متخاصم تظاهر پیدا کرده که از آن دو در روایات حماسی اوستا بانام‌های «ایرانی و انیرانی» و در شاهنامه با عناوین «ایرانی و تورانی» یاد شده است... خصومت دیرین و موروثی و دشمنی‌مداوم بین این دو قوم در واقع زمینه‌ی اصلی حماسه‌ی ایران محسوب می‌شود. سرتاسر شاهنامه داستان رویارویی و برخورد ایرانیان و انیرانیان است که مطابق با برداشت ثنوی، از این دو یکی همه نیک و خجسته و اهورایی و دیگری نکوهیده و تباه و اهریمنی قلمداد شده است.» (سرکاراتی، ۹۹: ۱۳۷۸)

با توجه به این موضوع می‌توان این گونه داستان سیاوش و افراسیاب را تحلیل کرد که چون سیاوش (خواسته یا ناخواسته) روی از سرزمین اهورا و نور بتافت و به آن پشت کرد و به سرزمین اهریمن و ظلمت و تاریکی رفت و در خدمت ظلمتیان و اهریمنان قرار گرفت. باید به گونه‌ای مجازات می‌شد، به همین دلیل سرانجام شومی داشت و تنها و مظلومانه در سرزمینی بیگانه کشته شد.

هم‌چنین شیر و گاو در باورهای اقوام هند و ایرانی در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند؛ در بندهش و در باورهای هندیان گاو جایگاه مقدس‌گونه و اهورایی دارد. ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهندبه جایگاه ویژه‌ی گاو نزد هندی‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد: «آن که خون ریزد... یا غارتگر و کشنده‌ی گاو باشد و آن که کسی را خفه کند به روده» (دوزخ) می‌روند. (بیرونی، ۴۳: ۱۳۶۲) هم‌چنین برپایه‌ی اساطیر زرتشتی «نخستین موجودی که اهورامزدا آفریده گاو بوده است و زایش مادی جهان از تخمه‌ی پاک‌او انجام می‌گیرد. اهریمن، گاو نخستین را که از دست راست اورمزد آفریده است، نابود ساخت» (عبداللهی، ج ۲، ۸۴۶: ۱۳۸۱)

به رغم گاو که پیوسته در شمار نیروهای اهورایی است، شیر در اساطیر هندی، «تماد درنده خوبی مخرب یکی از خدایان است» (هال، ۶۳: ۱۳۸۳) و «کشتن شیر و گرگ و پلنگ، کفتار و شغال و مار و وزغ و ... واجب شمرده شده است.» (پورداوود، ۱۹۶: ۱۳۸۰).

با توجه به این مطالب می‌توان گفت چون در این داستان گاو به سرزمین انسانی پشت کرده است و به سرزمین حیوانات درنده و وحشی و اهریمنی پای نهاده است، کاری ناشایست انجام داده، از این رو باید مانند سیاوش به گونه‌ای به عقوبت برسد، از این رو او نیز سرانجام خوشی ندارد و تنها در میان موجوداتی درنده و وحشی مظلومانه کشته می‌شود.

گفتنی دیگر در این باره پیام چنین ساختاری، این است که پدیدآورندگان می‌کوشند به شیوه‌ای غیر مستقیم به کسانی که خیال مهاجرت و ترک وطن را در سر می‌پرورانند، یادآور شوند عاقبت چنین اقدامی مرگ و نابودی خواهد بود.

۴. نتیجه‌گیری

در ساختار بسیاری از داستان‌های ملل گوناگون جهان، سفر و دور شدن قهرمان از خانه‌ی پدری و زادگاه خود فراوان دیده می‌شود، اما بخش‌های زیادی از اجزای ساختار موجود در داستان سیاوش و افراسیاب در شاهنامه و داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه به گونه‌ای شگفت‌انگیز با یکدیگر هم‌مانندی دارند. چنین ساختاری را می‌توان در داستان شیر و شغال در کلیله و دمنه و شیر و شتر در مرزبان‌نامه نیز دید. البته در این دو داستان قهرمان قربانی نمی‌شود و می‌توان گفت کسی که باب بازجست از کار دمنه را در ادامه‌ی باب شیر و گاو گنجانیده است، دو موضوع را پیش چشم داشته است؛ یکی علاقه و ذهنیت مخاطبان ایرانی و باور آن‌ها به این که خون بی‌گناه هیچ‌گاه پایمال نمی‌شود و دست روزگار به گونه‌ای قاتل را قصاص خواهد کرد و دوم داستان شیر و شغال که برگرفته از مه‌پهاراتا است. چون در این داستان شیر با پند دوراندیشانه‌ی مادر خود در تصمیم‌گیری شتاب نمی‌ورزد و با بررسی بیشتر، مجرم را از بی‌گناه باز می‌شناسد و خرس دو به هم‌زن را مجازات می‌نماید و با توجه به ساختار این دو داستان در کلیله و دمنه می‌توان گفت مؤلف مرزبان‌نامه در داستان شیر و شتر پرهیزگار از داستان "شیر و گاو" و "شیر و شغال" تأثیر پذیرفته؛ به این صورت که از آغاز داستان تا جایی که قهرمان (شتر) از سوی ضد قهرمان (خرس) متهم به خیانت می‌شود، مؤلف مرزبان‌نامه به داستان شیر و گاو نظر داشته و از آن جا تا پایان داستان از داستان شیر و شغال تأثیر پذیرفته است. از این رو می‌توان گفت داستان شیر و شغال هم در شکل‌گیری باب بازجست از کار دمنه تأثیرگذار بوده و هم در شکل‌گیری داستان شیر و شتر پرهیزگار در مرزبان‌نامه.

گفتنی دیگر در باره‌ی ساختار داستان‌های "شیر و گاو" و "سیاوش و افراسیاب" این است که به راستی شیوه‌ی تأثیر و تأثر این دو داستان بر یکدیگر با توجه به شباهت فراوان ساختار آن‌ها چگونه است؟ شاید نتوان با قطعیت خاستگاه این ساختار را ایران یا هند دانست، هر چند روشن است مردمان

هند و ایران اسطوره‌های مشترک زیادی دارند و چه بسا بر پایه‌ی حدسیات برخی پژوهش‌گران این دو قوم، سال‌های سال در کنار یکدیگر زیسته‌اند و زندگی آن‌ها در قالب یک قوم باعث شده برخی الگوهای ساختاری در ذهن جمعی آنان باقی مانده و بعدها هر کدام این ساختار را به شکلی متناسب با شرایط جغرافیایی و اجتماعی ویژه‌ی خود پروارنده باشند و افزون بر این تبادل فرهنگی زیادی که از قدیم میان این دو قوم وجود داشته است باعث شده تأثیر و تأثر زیادی از نظر فرهنگی و ادبی بر یکدیگر گذاشته باشند. نمونه‌ی آشکار آن برزویه‌ی طیب است که در اقدامی ابتکاری توانست پنج‌تنتره را از سانسکریت به زبان پهلوی بازگرداند و در همین دوران بود که به دلیل علاقه‌ی زیاد برخی از شاهان ساسانی خدای‌نامه‌ها گردآوری و تدوین شد. «در مقدمه‌ی شاهنامه‌ای که بایسنغر (در سال ۱۴۲۵/۶) نوه‌ی تیمور امر به نوشتن داده و حکایت می‌شود که شاهان ایران و مخصوصاً ساسانیان و از میان آن‌ها بالاحص خسرو انوشیروان (سال ۵۷۹-۵۳۱) سعی داشته‌اند که وقایع شاهان پیشین جمع‌آوری شود.» (نولدکه، ۳۴: ۱۳۶۹)

می‌توان با در نظر گرفتن همه‌ی شرایط و موارد یاد شده، دیدگاه زیر را درباره‌ی خاستگاه ساختاری که از آن در این نوشته سخن رفت، مطرح کرد:

این الگوی ساختاری در ناخودآگاه جمعی هندیان و ایرانیان هنگامی که در قالب یک قوم می‌زیسته‌اند، وجود داشته و بعدها هندی‌ها به دلیل شرایط جغرافیایی ویژه و مشرب فلسفی‌شان - که به آن اشاره شد- این ساختار را در قالب داستان‌های تمثیلی ریخته و پروارنده‌اند و ایرانیان در قالب داستان‌های اسطوره‌ای و حماسی. اما ایرانیان در مرحله‌ی بازسازی و پروارندن اجزای داستان سیاوش از اجزای داستان شیر و گاو به طور غیر مستقیم تأثیر پذیرفته‌اند، چون به نظر می‌رسد ساختار داستان سیاوش، همان‌گونه که در روایت تاریخ طبری آمده، در آغاز بسیار ساده بوده است، بدون آن که نقش گرسیوز برجسته باشد، اما پس از ترجمه‌ی کللیه و دمنه در زمان ساسانیان و شهرت یافتن این کتاب، ساختار داستان شیر و گاو ناخودآگاه بر ذهن گردآورندگان و تدوین‌کنندگان خدای‌نامه‌ها و به ویژه داستان سیاوش در همین دوران تأثیرگذارده و با برجسته ساختن نقش گرسیوز و پروارندن داستان به شکل حاضر، آن را تدوین کرده‌اند، به گونه‌ای که این دو داستان بدون هیچ‌تعمدی ساختاری کاملاً مشابه با یکدیگر پیدا کرده‌اند.

به سخن دیگر می‌توان گفت، الگوی ساختاری این دو داستان در ناخودآگاه دو قوم بوده است و به شکل متفاوتی در ایران و هند ارائه شده است و در زمان ساسانیان تدوین‌کنندگان خدای‌نامه‌ها با تأثیر پذیری غیرمستقیم و ناخودآگاه از داستان شیر و گاو، داستان سیاوش را به شکل کنونی آن در شاهنامه روایت کرده‌اند.

البته دیدگاه دیگری نیز می‌توان در این باره ارائه کرد و گفت که هیچ تأثیر و تأثیری میان این دو داستان صورت نگرفته و به شکلی کاملاً اتفاقی و به صورت توارده، این دو داستان ساختاری مشابه یافته‌اند که به گمان نگارنده و با توجه به مطالب پیش گفته خیلی بعید و دور از انتظار است.

منابع

- ابن مقفع. (۱۳۶۲). **کلیله و دمنه**. لوسیسی شیخو، بیروت: دارالمشرق.
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد. (۱۳۵۳). **تاریخ بلعمی**. تصحیح محمدتقی بهار، تهران: زوار.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۲). **تحقیق ماللهند**. تهران: موسسه‌ی مطالعات و تحقیق فرهنگی.
- پرآب، ولادیمیر. (۱۳۶۸). **ریخت‌شناسی قصه‌های پریان**. ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۸۰). **فرهنگ ایران باستان**. تهران: اساطیر.
- ثعالبی، عبدالملک محمدبن ابن اسماعیل. (۱۳۶۸). **تاریخ ثعالبی**. پیش‌گفتار و ترجمه محمد فضایی، تهران: نقره.
- دارابی شیرازی، محمدبن محمد. (۱۳۵۷). **لطیفه‌ی غیبی**. شیراز: کتابخانه‌ی احمدی شیراز.
- دوبلوا، فرانسوا. (۱۳۸۲). **برزوی طبیب و منشاء کلیله و دمنه**. ترجمه‌ی صادق سجادی، تهران: طهوری.
- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۷۸). **سایه‌های شکار شده**. تهران: قطره.
- طبری، محمدبن جریر. (۱۳۶۲). **تاریخ طبری**. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- عبداللهی، منیژه. (۱۳۸۱). **فرهنگ‌نامه‌ی جانوران در ادب فارسی**. تهران: پژوهنده.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). **شاهنامه**. به کوشش سعید حمیدیان، جلد ۳ و ۵، تهران: داد.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۴۹). **درباره‌ی کلیله و دمنه**. تهران: خوارزمی.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی. (۱۳۷۳). **کلیله و دمنه**. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- نولدکه، تئودور. (۱۳۵۵). **رامایانا**. به کوشش اقبال یغمایی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- نولدکه، تئودور. (۱۳۶۹). **حماسه‌ی ملی ایران**. ترجمه‌ی بزرگ علوی، تهران: جامی.
- هال، جیمز. (۱۳۸۰). **فرهنگ نگاره‌ی نمادها در هنر شرق و غرب**. ترجمه‌ی رقیه بهزادی، تهران: فرهنگ معاصر.